



مجموعه‌ی مهارت‌های زندگی

من این سرنوشت را نمی‌خواهم

دکتر محمد رضا سرگلزایی

www.ketab.ir

سرشناسه: سرگزایی، محمدرفیعا، ۱۳۳۹ -
عنوان و نام پدیدآور: من این سرنوشت را نمی‌خواهم/مؤلف: محمدرفیعا سرگزایی-
وضعیت نشر: مشهد: نیلگار، ۱۳۹۰ با همکاری نشر مرندیز
مشخصات ظاهری: ۶۷ ص.
فروست: مجموعه مهارت‌های زندگی؛ ۴.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۱۷-۷۲-۲ دوره: ۹-۹۹-۲۶۱۷-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا
موضوع: تحول (روانشناسی)
موضوع: مهارت‌های زندگی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ت ۳ س BF۶۲۷/۴
رده‌بندی دیویی: ۱۵۵/۲۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۲۱۷۸۹



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

من این سرنوشت را نمی خواهم
از مجموعه‌ی مهارت‌های زندگی

نویسنده: دکتر محمد رضا سرگلزایی

چاپ: کامیاب

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۰

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۱۷-۷۲-۲

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۱۷-۹۹-۹

نشانی: میدان تختی، خیابان آبکوه ۹، مجد شمالی ۱۳، شماره ۹۰

تلفن: ۰۵۱۱-۷۲۷۴۷۶۵ دورنگار: ۰۵۱۱-۷۲۵۱۳۰۲

تهران: یارسیان، تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۶۴۱۶۴

یادداشتی از یک دوست، به جای مقدمه

شازده کوچولو وقتی به سیاره هشتم رسید با تعجب به دور و اطراف نگاه کرد. همه جا خیلی شلوغ بود. شازده کوچولو با تعجب از یکی از آدم‌ها پرسید: چرا این همه آدم بیکار این جا ایستاده‌اند. وی گفت: منتظراند. شازده کوچولو گفت: منتظر چه؟ مرد با دست به رو به رو اشاره کرد و گفت: منتظراند تا کسی را که آنجاست ببینند و لحظه‌ای با او حرف بزنند. شازده کوچولو پرسید: چرا؟ مرد به سرعت از او دور شد. شازده کوچولو بدون اینکه پاسخ سؤالش را بگیرد به طرف جایی که مرد نشان داده بود به راه افتاد. در آنجا یک نفر شبیه بقیه آدم‌ها نشسته بود. شازده کوچولو مؤدب سلام کرد. مرد پاسخ را داد و گفت اول تو بگو! شازده کوچولو متعجب پرسید: چی بگویم؟ مرد گفت هر چیزی را

برای گفتن اش به اینجا آمده‌ای. شازده کوچولو خندید و گفت:
آها. خوب ... راستش من دنبال راهی برای ... راهی برای نه
اصلاً ولش کن: و سکوت کرد. سپس دوباره گفت مردم چرا
پیش شما می‌آیند؟ مرد خندید و گفت: برای اینکه بگویند و
بشنوند. شازده کوچولو گفت چه چیز را. مرد گفت: ندیده‌ها و
نشخیره‌ها را و باز خندید. شازده کوچولو پرسید، مگر
خودشان نمی‌توانند این کار را بکنند؟ مرد خندید. سپس آهی
کشید و گفت: این روزها همه به یادآوری نیاز دارند من به
آنها یادآوری می‌کنم. شازده کوچولو گفت: چه چیزی را؟
مرد گفت: آنچه دارند و آنچه می‌توانند داشته باشند.

شازده کوچولو کمی فکر کرد و گفت: پس خودت چی، چه
کسی به خودت یادآوری می‌کند؟

مرد دوباره خندید و سپس سکوت کرد!

- شازده کوچولو دیگر درنگ نکرده و به راه افتاد اما تمام
مدّت به مرد فکر می‌کرد. مردی که تنها با یک طرف صورتش
می‌خندید!